

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

موسوی

۰۸.۰۶.۱۰

به بهانه روز شهداء

یادی از فرزند دلیر و فرزانه مردم "قیوم رهبر"

نخستین روز های جوزای سال ۱۳۶۰ هـ بود و من در پایگاه "ماکی" مربوط جبهه نیمروز. جبهه نیمروزیکه تا آنزمان به یمن موجودیت دلیر مردان آزاده ای چون ستار ها، موشگاف ها، حقانی ها، رخشانی ها، حدود ها و در رأس همه فرزندان دلاور و آگاه مردم زنده یاد گل محمد غلجائی، با استواری تمام در تقابل سوسیال امپریالیزم، امپریالیزم و ارتجاع منطقه قرار داشت و کلاشان در یوزه گر امپریالیزم را یارای حضور در آن پهنا نبود و اگر هم بود جرأت آن را نداشتند تا ابراز وجود نمایند.

بله نوشتم در یکی از نخستین روز های ماه جوزای ۱۳۶۰ هـ بود. صبح زود خلاف معمول، زنده یاد "ظاهر" برادر زاده گل محمد، از زابل- ایران به پایگاه آمده سراغ این قلم را می گرفت. و قتی وی را دیدم از آنجائیکه گل محمد در سفر بود با دلهره تمام راجع به وی سؤال نمودم، وی نیز متوجه قضیه گردیده ضمن آنکه از آن بابت اطمینان داد، گفت که دوستم از المان زنگ زده بود و می خواهد قبل از ساعت چهار با من تیلیفونی صحبت نماید.

با عجله کار هائی را که می بایست انجام می دادم به سایر رفقاء محول نموده با شاه نظر راهی زابل گردیدیم. هر چند فاصله بین "ماکی" و زابل زیاد نیست و وقتی انسان به وسیله شخصی دسترسی داشته بیش از یک ساعت وقت را نمی گیرد و آنروز هم با امکانات و اوتوریته ای که "جبهه نیمروز" داشت، بیش از آن وقت لازم نشد، مگر آن یک ساعت و ساعت های بعدی که در انتظار تیلیفون گذشت، چنان طولانی و خسته کننده به نظر آمد تو گوئی زمان ایستاده و نمی خواهد به جلو حرکت نماید. مدام به این فکر بودم که دوستم از المان که کسی به غیر از زنده یاد "قیوم رهبر" نبود چه می خواهد بگوید که خلاف همیشه پیام داده و خواسته با من صحبت نماید. اینکه گفته اند "چیزیکه دل می گه دشمن نمیگه" به واقعیت امر به حال من صدق می کرد. هزاران دلواپسی از کابل تا المان در مورد تک تک رفقاء ذهنم را آزار می داد. هر طوری بود سر انجام حدود ساعت سه بعد از ظهر همسایه احوال داد که از المان آقای "موسوی" را پای تیلیفون می خواهند.

وقتی گوشک تیلیفون را برداشتم هنوز احوال پرسى ما تمام نشده بود که زنده یاد "رهبر" با همان لحن آرام، شمرده و متین همیشگی که فکر نمی کنم از خاطره هیچ یک از رفقاء آن آوای اطمینان بخش فراموش شود گفت:

"آغا جان تشویش نکنی خبر خاصی نیست، تا چهار روز دیگر من به ایران می آیم اگر خواسته باشی و شرایط کار اجازه بدهد خوشحال می شوم، ترا در میدان هوایی مهر آباد ببینم"

معلوم بود که این خبر خوشتر و مهمتر از آن بود که بتوان در موردش تأملی به خرج داد و منتظر مشوره با رفقاء شد، همان لحظه تصمیم خویش را اعلام داشته و بعد از گرفتن مشخصات پرواز با گفتن تا دیدن، با هم خداحافظی نمودیم.

ما می دانستیم که زنده یاد "رهبر" تصمیم دارد از طریق پاکستان راهی افغانستان گردد و این را هم بسته و گریخته و از ورای برخی گزارش ها و کنایه ها استنباط نموده بودیم که دولت پاکستان از دادن ویزای ورود به "رهبر" خود داری نموده و رسماً گفته بود که ما نمی توانیم امنیت وی را تضمین نمائیم. در نتیجه یگانه راهی که باقی مانده بود می بایست تا قبل از آنکه رژیم ولایت فقیه به هویت وی پی برده و مانع آمدنش به ایران می گردید، به ایران می آمد. همین بود که پاسپورتهای تهیه و به کمک برخی از دوستان جنبش چپ ایران که تا آنزمان در این سفارت و یا آن سفارت ایران در اروپا مشغول کار بودند، ویزای ورود به ایران را گرفته بود، تا از آن طریق و با عبور قاچاق از مرز پاکستان خود را به کابل برساند.

وقتی بقیه رفقاء را از آمدن زنده یاد "رهبر" آنهم فقط چند روز قبل از اولین سالگرد شهادت زنده یاد "کلکانی" مطلع ساختم و از تصمیم خود با آنها صحبت نمودم، به اتفاق آراء تصمیم را پذیرفته، همه تأکید نمودند که با در نظر داشت اوضاع ملت‌ه‌ب ایران و حوادثی که هر لحظه امکان دارد به وقوع بپیوندد، کوشش نمایم تا بدون توقف در تهران راهی زاهدان و از آنجا خود را به زابل و پایگاه برسانم.

در روز و ساعت موعود و قتی به میدان هوایی "مهرآباد" تهران رسیدم، خلاف پیشبینی و حتا انتظار زنده یاد "کامبیز" را نیز در آنجا یافتم، عکس تعجب من وی نیز از دیدنم خوشحال گردیده گفت که از طریق رفقای المان خبر آمدن "رهبر" را شنیده و اینجا آمده تا او را با خود به خانه اش ببرد اکنون خوشحال است که من را نیز دیده و دیگر جای حرف باقی نمی ماند.

من که دلم نمی خواست ریسک رفتن به خانه آنها را در مورد "رهبر" نمایم خواستم بهانه بیاورم که "کامبیز" آب سردی بر دستم ریخته و گفت:

"رفقای زیادی از رهبران جنبش چپ ایران که با قیوم از زمان "کنفدراسیون محصلان ایرانی" شناخت دارند همه همان شب منتظر ورودش هستند بهتر است تصمیم گیری را به دوش خود قیوم بگذاریم"

با شنیدن این حرف، من که می دانستم دیگر چانس موفقیت ندارم سکوت نموده، منتظر آمدن "رهبر" ماندیم. بعد از مدتی انتظار و قتی مقابل ما دو نفر قرار گرفت ضمن ابراز صمیمیت و خوشحالی با اشاره از من پرسید که قضیه از چه قرار است. مختصر تذکر دادم که در اینجا با "کامبیز" که در انتظار خودت است و گویا دوستان از اروپا وی را در جریان قرار داده اند مواجه شدم. و این را هم اضافه نمودم که رفقاء به نسبت اوضاع ملت‌ه‌ب ایران به من دستور داده اند تا بدون توقف راهی زاهدان شویم.

"کامبیز" هم جریان قضیه را همانطوریکه برای من قصه کرده بود، برایش تعریف نموده و اسم چند تن از دوستان سابقش را که همان شب قرار بود در خانه "کامبیز" به دیدن وی بیایند، تذکر داد. اسامی که در آن شرایط هریک به سنگینی یک کوه خود را متبازر می ساخت. "ط" - از رهبران سربداران، "ع" و "ر" - از رهبران رنجبران، به همین سان یکی دو نفر از رهبران پیکار و سایر گروه‌های چپی ایران - فراموش نباید کرد که خود کامبیز هم از رهبران کومله به شمار می آمد.

با آنکه کوشش نمودم تا در اولین فرصت به دست آمده که کامبیز دنبال آوردن موتر خود رفته بود، به زنده یاد "رهبر" اوضاع ملتهد و نامطمئن ایران را توضیح نموده و از وی بخواهم تا از آن دیدار صرف نظر کند، مگر حاضر نشد پیشنهاد را بپذیرد، در عوض گفت:

"آغا جان، من نمی گویم که دید شما از اوضاع ایران اشتباه است ما نیز از راه دور تا حدودی با پیشبینی های شما هم نظریم، و از همین رو خلاف همیشه برای خودت زنگ زدیم نه برای کامبیز، مگر وقتی این رفیق آمده و حتا امکان یک دیدار با بخش اعظم از رهبران جنبش چپ ایران را نیز مساعد ساخته است، نباید فرصت را از دست داد حتا اگر ناگوار هم تمام شود"

با آمدن کامبیز، هر دو سوار موتر تا حدودی جدید وی شده برای اولین بار در تهران بزرگ با یک بی.ام.دبلیوی جدید راهی میدان "ونک" گردیدیم. در آنجا قبل از رسیدن ما، رفقاه "ط" و "ع" نیز منتظر بودند و هنوز لختی نگذشته بود که با آمدن تک تک از رفقای دیگر تعداد ما به ده نفر رسید. همه از رهبران جنبش چپ ایران که من نوعی سالها از نوشته های آنها تغذیه فکری نموده بودم. رهبرانیکه بدون موجودیت زنده یاد "رهبر" در تمام آن مدت هیچ یک حاضر نبود دیگری را ملاقات نماید.

آنچه از همان آغاز مراسم مرافعه، از همه چیز بیشتر هویدا بود نخست احترام عمیقی بود که همه آنها به "رهبر" قایل بودند و در ثانی جوانی و کم تجربگی این قلم در آن جمع بزرگسالان متفکر.

مهماندار ما زنده یاد "کامبیز" که به گفته خودش به کمک رفیق "ط" شام مفصلی تدارک دیده بود و الزاماً آمدنش بر روی میز به وقت بیشتر نیاز داشت، برای خودمانی ساختن اوضاع از تشویش من و سایر رفقاه در رابطه با اوضاع ملتهد ایران حرف زد. نمی دانم روی کدام انگیزه ای، رفیق متعلق به سازمان بیکار که گویا از المان با رهبر شناخت داشت، با این بحث چنان با عصبانیت برخورد نمود که گفته می توانم بحث را به مثابه اهانت شخصی به خود دانسته، با وجود احترامیکه نسبت به تمام حضار در خود احساس می نمودم و می دانستم که همه آنها به صورت غیر مستقیم حیثیت استادی بر من دارند زیرا تا آنزمان فقط از نوشته های آنها بهره برده بودم، مگر اعتقاد به درستی موضعگیری ما و طرز صحبت تحریک کننده وی توأم با خون گرمی فردیکه فقط دوسه روز قبل حین آمدن به ایران تفنگ را به زمین گذاشته، باعث گردید که من هم دل به دریا زده در تقابل با موضع وی قرار گیرم. اینکه آن شب استدلال ما به کجا کشیدباشد سرچایش، وقتی در اخیر مناظره- از بحث گذشته بود- تمام دوستان نظر "رهبر" را پرسیدند، وی که تا آنزکان مطلقاً سکوت نموده بود، با همان لحن آرام همیشگی لب به سخن گشوده گفت:

"قبل از اینکه به ارتباط موضوع مورد بحث نظر بدهم، لازم است چند نکته را متذکر گردم:

وقتی این بحث را شنیدم و مشاهده نمودم که یک رفیقی که از افغانستان آمده با بخش اعظم از رفقای شناخته شده جنبش چپ ایران به بحث و تبادل ادله و سند دست می زند، از شما چه پنهان دو حالت متضاد خوشحالی قلبی توأم با تأثر برایم دست داد. خوشحالی بدان جهت که یک رفیق افغان می تواند در چنین جمعی با چنان قاطعیت صحبت کند توگویی خودش فرزند این سرزمین است و پراتیک روز مره اش را انقلاب ایران تشکیل می دهد و اما تأثر به خاطریکه ایکاش رفقای ایرانی ما هم به اندازه موسوی از اوضاع افغانستان با خبر می بودند تا ما را بیشتر درک می نمودند.

و اما در رابطه با موضوع مورد بحث، امیدوارم قضایای آن طوریکه موسوی بیان داشت تکامل نیابد مگر باید گفت که دوستان در المان نیز تا حدودی نظراتی مشابه نظرات وی دارند."

بعد از صرف شام که واقعاً زحمت زیاد کشیده بودند، بحث چگونگی وحدت جنبش چپ ایران مطرح شد، نظرات آنقدر از هم فاصله داشت که امکان توافق و اتیکان و کعبه بر روی یک دین واحد نزد آن ساده تر جلوه می نمود. یگانه محراق مشترک نقش و احترام شخصی زنده یاد "رهبر" بود نزد همه، که آنها را وادار به آن تجمع نموده بود. وقتی تمام رفقای حاضر در آن جلسه بر این نکته تأکید ورزیدند، آن فرزند فداکار مردم که کوهی از مشکلات جنبش چپ افغانستان به علاوه مبارزه مرگ و زندگی علیه روس و اسلام سیاسی نیز بر شانه هایش افتاده بود با تواضعی که می شود گفت به خصلت جبلی اش مبدل شده بود گفت:

"اگر فکر می کنید که موجودیت من می تواند زمینه تفاهم بین رفقاء را مساعد سازد، حاضرم در کنار رفقاء ایستاده و تا رسیدن به وحدت ایئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی آنها را لحظه ای ترک نکنم"

من هم از اوضاع استفاده نموده با نوعی تبختر که توانائی عملی ما را نسبت به مجموع آن جمع می رسانید، افزودم: "طریق دیگرش آن است که ما در جبهه مهماندار رفقاء باشیم و در فضائیکه هیچ خطری نتواند به آنها آسیب برساند، شرایط مذاکرات را به وجود بیاریم"

متأسفانه هیچ یک از آنها به ادامه آن بحث ها راضی نشدند. با صد افسوس که دید ما از تکامل اوضاع در ایران، درست از آب برآمده، اولین نهادیکه زیر تیغ رژیم ولایت فقیه به مسلخ فرستاده شد، رفقای "پیکار" بودند. به دنبال آن سایر گروه ها نیز یکی پی دیگری سیر قهرائی خود را پیموده به نوبت توسط دژخیمان اسلامی یا به دار آویزان شدند و یا اینکه تیرباران گردیدند، مگر آنچه آن روز را برایم غیر قابل فراموشی می نماید و اگر آن زمان نخواستم بگویم و یا فکرم نرسید تا بدان اقرار نمایم، می تواند نکات آتی باشند:

نخست از همه وقتی به مثابه یک عضوی از اعضای ساما - این قلم آن زمان یک تن از اعضای ساما بودم - می دیدم که فردیکه مسؤولیت سازمان ما را به عهده دارد از چنان احترام و موقعیتی بین رهبری جنبش چپ ایران برخوردار است، نمی توانستم به خود نبالم. زیرا در همان زمان سازمانهایی بودند که مناسبات شان با جنبش چپ ایران در حد فرامانبری بود نه چیزی بیشتر از آن. سازمان هائی که با تمام افاده فروشی ها در داخل جنبش چپ افغانستان، گوسفند وار گاهی به دنبال "اسلام مبارز" خیز بر می داشتند و زمانی هم دم از "انقلاب اسلامی" می زدند بدون آنکه بدانند چه می گویند.

دومین نکته، تعهد عمیق "رهبر" به آن بخش از فرهنگ والای جامعه افغانی بود که افغان را خود گذر و بی هراس معرفی می دارد. او با وجودیکه خوب می دانست در آن زمان رفقای ایران با پر بهاء دادن به خود چهار اسبه به طرف نابودی رواند به خاطر آن که نکند کسی بگوید رفقای افغان ترسو و بزدل اند و بر مبنای ترس نتوانستند با جنبش چپ ایران ملاقات نمایند، آن جلسه را رد نکرد و در عوض با تمام حوصله مندی حتا ادامه آنرا نیز پیشنهاد نمود.

نکته سوم درک و تعهد انترناسیونالیستی "رهبر" بود. وی با وجودیکه به تنهائی می بایست بار ده ها شهید سامائی را بر دوش حمل نماید، وقتی پای احتمال وحدت جنبش چپ ایران به میان آمد، صمیمانه حاضر شد مشکل دیگری را نیز بر دوش حمل نماید. چه او نیز به نیکوئی می دانست که علیه حملات همآهنگ امپریالیزم و ارتجاع منطقه، نیروهای انقلابی باید متحدانه عمل نمایند ورنه به دشواری از نابودی خود جلو گیری خواهند توانست.

چهارمین نکته اعتماد به نفسیست که از آن زمان به بعد برای خودم حاصل شد تا بعد از آن روابط خود را با رفقاء و دانشمندان ایرانی جاده یک طرفه ندانسته و هرگز به نقش مصرف کننده قانع و راضی نباشم. به خود حق بدهم بر مبنای شناخت خود از پدیده ها، تحلیل هایم را ارائه دارم.

ادامه دارد